


ده دقیقه‌ها

کتاب، مادر تمدن‌ها
و نیز عصاره آن‌ها است

بعد از ۱۰ روز مطالعه‌ی ۱۰ دقیقه‌ای
قدم رو پُر کنید و بفروستید
به آیدی ارتباطات 



امیر من

بعد از شهادت امیرالمومنین، حسن بن علی شد
امام.

امام **حسین** هم، امام حسن بود!

بعد از صلح امام حسن آمدند نزد حسین که:

ما صلح برادرت را قبول نداریم، با تو بیعت
می‌کنیم!

حسین نگاهشان کرد. سری به نفی تکان داد و
فرمود:

نه! برادرم حسن امام من است... من به هر چه
برادرم حسن تعهد کرده است، متعهد هستم!

*

زهر که بر جان امام حسن اثر کرد...

لخته‌های خون که از وجود امام بر اسب می
ریخت...

جگر **حسین** آتش گرفته بود و اشک تمام صورتش
را پوشانده بود!

امام حسن حال خودش را فراموش کرد:

- **حسین** جان تو گریه نکن...

کنار بستر شهادت امام حسن، شد مجلس روضه‌ی
حسین!

حسن خواند و زینب زار زد...

حسن اشک ریخت و کربلا مجسم شد؛

یکی یکی یاران رفتند میدان...

هر کدام که بر زمین افتادند با صدایی بی‌جان
آخرین سلام را دادند و آخرین آرزو را کردند؛

شاید در آن هیاهو صدای سلامشان به **حسین**
برسد و فقط برای آخرین بار... برای یک لحظه روی
ماهش را ببینند؛

و یک افسوس و آه جانسوز؛

حسین لحظه به لحظه تنهاتر می‌شود...

و کاش هزار جان داشتند و فدای **حسین**
می‌کردند تا گردی بر چادر زینب ننشیند!

زینب یک زن بود!

زن‌ها پایه‌ی تربیت هستند!

زینب عظمتی دیگر دارد؛ نه چون دختر علی بود
و فاطمه!

بلکه چون کار او، تصمیم او، نوع حرکت او، بی‌نظیر
و عظیم بود!

اول آن‌که موقعیت را شناخت، هم موقعیت قبل از
حرکت امام حسین را، هم موقعیت لحظاتی بحرانی
عاشورا را،

هم موقعیت حوادث کشنده‌ی بعد از حسین را!

دوم آن‌که طبق هر موقعیت، یک انتخاب کرد...

انتخاب‌هایی که زینب را ساخت.

در هیچ جا گیج نشد و فهمید باید چه کند،

کدام راه را برود،

تا امامش تنها نماند!

تا کربلا ماندنی شود!

حالا هم

مهدی فاطمه زینب می خواهد و عباس!

من و شما اجازه نداریم خودمان را کم و حقیر

ببینیم!

همین احساس عدم توانایی، همین گفتنِ من

نمی توانم...

من به درد امام نمی خورم... من گناهکارم...

ما را عقب می‌اندازد و به دنبال دنیای حقیر
می‌کشاند...

باید یک فرد فعال و موثر باشی ،
و نسبت به جامعه، به فرهنگش، به دشمنانش، به
ظهور و تاخیرش ،

به نقش خودت در فرج حساس باشی!

خدا تو را خلق کرده برای یاری منجی که جهان
تشنه‌ی آمدنش است!

خودت را با سرگرمی‌ها، کوچک و پست نکن!

جوان مسیحی، تازه داماد بود؛

وهب... وهب بن عبدالله.

با همسر و مادرش آمده بود در کاروان حسین!

مرام حسین را که دیدند مسلمان شدند و علی رگم

خیلی ها که حسین را گذاشتند و دنبال دنیا رفتند؛

دنیا را گذاشتند و پی حسین رفتند و شدند

ستاره‌ی دنباله‌دار!

وقتی می‌خواست برود میدان به مادرش گفت:

—مادر از من راضی شدی؟

—از تو راضی نمی‌شوم مادامی که جانت را فدای

حسین نکرده باشی!

رزمیدنش میان میدان، مادرش را به وجد آورده
بود. دلاوری بود برای خودش.

بر زمین که افتاد نو عرووش بی تابانه به سمتش
دوید...

سر وهب را در آغوشش بود که او را هم شهید
کردند...

سر وهب را که برای مادرش پرتاب کردند. مادرش
حماسه خلق کرد:

سر را برداشت و بوسید:

— خدارا شکر که رو سفیدم کردی

و چشمانم را با فدا شدنت در راه پسر رسول خدا
روشن کردی!

سر را پرتاب کرد سمت لشکر یزید:

—هدیه‌ای که در راه **حسین** بدهم پس نمی‌گیرم!

سر خورد بر سر یک یزیدی و به درک واصل شد!

*

یک غلام داشت حسین! سیاه چهره بود! اما همیشه

همراه **حسین** بود!

حتی کربلا هم آمده بود! اسمش جون بود!

امام به جون فرمودند:

—جون، تو آزادی هر جا دوست داری برو! الان که

ما در سختی هستیم برو. تا حالا آسانی بود ماندی

اما حالا...

جون نگاه از حسین بر نمی داشت. همیشه همین
بود، نگاهش مات حسین بود...

حال دلش با حسین خوب بود.

مثل بقیه‌ی یاران حسین تفسیرش از زندگی یک
چیز بود:

حسین.

مگر زندگی غیر از این هم معنایی دارد؟

حالا کجا برود؟

— یابن رسول الله! من روزهای خوشم با شما بوده!

حالا که روز سختی شماست بروم؟ حسین جان

بدنم بوی بد می دهد، خاندان خاصی ندارم ، رنگم

سیاه است... من بروم حسین؟

دل حسین را می سوزاند:

-شما به من نگاه کنی عطراگین می شوم، نورانی
می شوم، شرفم به شما وصل می شود... حسین جان
من بمانم برای تو؟ من عزتم با تو بودن است...

*

من می نویسم:

روزهایی که غرق خواب غفلت بودم،

وقتی که پر از گناه بودم،

زمانی که هیچ کس من را برای خودش

نمی خواست...

تو آمدی...

فقط تو آمدی حسین...

فقط تو مرا خواستی!

این را فقط من می دانم و شما!

حسین جان کنار تو از چیزی نمی ترسم، حتی از
قیامت و هول هایش... من قیامت هم که بشود
برمی خیزم به یافتن بزم روضه‌ی تو.

گفته‌ام وقتی که تابوتم را بر می‌دارند فقط تو را
صدا بزنند، کنار قبرم از تو بخوانند، قبرم را با
خاک کربلا بپوشانند، گفته‌ام بالای مزارم فقط
روضه‌ی تو را ناله و فریاد کنند...

من در بود و نبودم فقط تو را جستجو می‌کنم

من را تو رد نمی‌کنی **حسین** جان!

این را از بودن جون کنار تو دریافتم ارباب!

کنارت امنیت دارم حسین جان!

کنارت پر از احساس‌های ناب و شیرینم!

پر از عزت نفس و اعتمادم!

ادبیات شما در دو عامل خاص شماس؛ طالب را

واصل می‌کنید! واصل...

جای خالی را با کتاب پر کنید

خیلی از دوستانمون هستن که دلشون میخواد

مثل همه‌ی ما کتاب بخونن ...

اما شرایط تهیه و خرید کتاب رو ندارن:

می‌خواهیم با کمک شما براشون کتاب بفرستیم.

شما هم می‌تونید تو این راه کمکمون کنید.

فقط کافیه وارد درگاه بشید و مبلغ مورد نظرتون

رو واریز کنید، بعدش هم فیش واریزی رو

برامون بفرستید اینجا: @p_namaktab

@namaktab_ir

